



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۷۱۳

خیزید عاشقان که سوی آسمان رویم  
دیدیم این جهان را تا آن جهان رویم

نی نی که این دو باغ اگر چه خوش است و خوب  
زین هر دو بگذریم و بدان باغبان رویم

سجده کنان رویم سوی بحر همچو سیل  
بر روی بحر زان پس ما کف زنان رویم

زین کوی تعزیت به عروسی سفر کنیم  
زین روی زعفران به رخ ارغوان رویم

از بیم اوفتادن لرزان چو برگ و شاخ  
دلها همی‌طپند به دارالامان رویم

از درد چاره نیست چو اندر غریبیم  
وز گرد چاره نیست چو در خاکدان رویم

چون طوطیان سبز به پر و به بال نغز  
شکرستان شویم و به شکرستان رویم

این نقش‌ها نشانه نقاش بی‌نشان  
پنهان ز چشم بد هله تا بی‌نشان رویم

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست  
تعلیمان دهد که در او بر چه سان رویم

هر چند سایه کرم شاه حافظ است  
در ره همان بهست که با کاروان رویم

ماییم همچو باران بر بام پرشکاف  
بجهیم از شکاف و بدان ناودان رویم

همچون کمان کزیم که زه در گلوی ماست  
چون راست آمدیم چو تیر از کمان رویم

در خانه مانده‌ایم چو موشان ز گربگان  
گر شیرزاده‌ایم بدان ارسال رویم

جان آینه کنیم به سودای یوسفی  
پیش جمال یوسف با ارمغان رویم

خامش کنیم تا که سخن بخش گوید این  
او آن چنانک گوید ما آن چنان رویم

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۱۶۳۳

مقریبی میخواند از روی کتاب  
ماؤکم غورا ز چشمه بندم آب

آب را در غورها پنهان کنم  
چشمه‌ها را خشک و خشکستان کنم

آب را در چشمه کی آرد دگر  
جز من بی مثل و با فضل و خطر

فلسفی منطقی مستهان  
می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان

چونک بشنید آیت او از ناپسند  
گفت آریم آب را ما با کند

ما به زخم بیل و تیزی تبر  
آب را آریم از پستی زبر

شب بخفت و دید او یک شیرمرد  
زد طبانچه هر دو چشمش کور کرد

گفت زین دو چشمه چشم ای شقی  
با تبر نوری بر آر ار صادقی

روز بر جست و دو چشم کور دید  
نور فایض از دو چشمش ناپدید

گر بنالیدی و مستغفر شدی  
نور رفته از کرم ظاهر شدی

لیک استغفار هم در دست نیست  
ذوق توبه نقل هر سرمست نیست